

دست مرد، مادح؛ صفایی مقدم، مسعود؛ پاک سرشت، محمد جعفر؛ شهنی ییلاق، منیجه (۱۳۹۱). بررسی مبانی نظری ایده خودکارآمدی به عنوان هدفی تربیتی. پژوهش نامه مبانی تعلیم و تربیت، ۲ (۲)، ۳۸-۱۷.



بررسی مبانی نظری ایده خودکارآمدی به عنوان هدفی تربیتی

مادح دست مرد^۱، دکتر مسعود صفایی مقدم^۲، دکتر محمد جعفر پاک سرشت^۳، دکتر منیجه شهنی ییلاق^۳
تاریخ دریافت: ۹۱/۷/۳۰ تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۲/۷

چکیده

هدف اصلی این پژوهش، بررسی مبانی نظری روان شناختی، اجتماعی و فلسفی دیدگاه بندورا درباره خودکارآمدی است. برای دستیابی به این هدف از روش پژوهش تحلیلی-استنتاجی بهره گرفته شد. بنابراین، با تکیه بر مبانی روان شناختی به تحلیل مفهوم رابطه ضروری و متقابل، هشیاری، یادگیری و عاملیت انسانی پرداخته شد. همچنین، در تحلیل مبانی اجتماعی به چگونگی تأثیرپذیری بندورا از اندیشمندان مکتب کنش متقابل نمادین در علوم اجتماعی به عنوان زمینه جامعه شناختی اندیشه های بندورا اشاره شد. علاوه بر این، مبانی فلسفی با نظر به تناسب و ارتباط منطقی خودکارآمدی با مکتب‌های فلسفی، ارزش و عمل اخلاقی مورد مطالعه قرار گرفت. در نتیجه تحلیل و نقد مبانی مورد اشاره، پیش فرض‌های هستی شناختی روان شناختی، اجتماعی و فلسفی انسان خودکارآمد استخراج شدند و ضمن تصریح عناصر خودکارآمدی و مشخص کردن خاستگاه های عاملیت و خودکارآمدی، خصیصه های فرد خودکارآمد و راهکارهای تربیت او استنباط به تصویر کشیده شد.

واژه‌های کلیدی: خود، خودکارآمدی، عاملیت انسانی، موجبیت متقابل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

^۱. دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت، دانشگاه شهید چمران اهواز، m.dastmard@yahoo.com

^۲. دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز

^۳. استاد دانشگاه شهید چمران

مقدمه

خودکارآمدی به عنوان یک متغیر میانجی در تحقیقات روانشناسی به «احساس ما در مورد بسندگی و کنار آمدن با مسائل زندگی اطلاق می‌شود.» (بندورا، ۱۹۸۲، ۱۹). در جای دیگری آمده است که «خودکارآمدی، ارزیابی فرد از توانایی خود در انجام یک تکلیف است.» (بندورا، ۱۹۸۹، ۴۶). به طور ضمنی این ایده به صورت تاریخی ریشه در مفهوم اراده آزاد دارد. اراده آزاد به نوعی قائل شدن حق انتخاب و آزادی عمل برای شخص اشاره دارد. با تأکید بر این نکته که فرد و داشته‌هایش نقطه شروع عمل می‌باشند. این ایده در سال‌های اخیر توسط آلبرت بندورا و در حوزه روانشناسی در شبکه مفهومی پیچیده تری مطرح شد. او تحت تأثیر مکتب شیکاگو در جامعه‌شناسی که بر کنش وری انسان تأکید دارد و نیز عمل‌گرایی دیویی که موقعیت‌ها و تجربه‌های برخاسته از آن موقعیت‌ها را مهم تلقی می‌کند، معنایی از عاملیت را مطرح می‌سازد که بیشتر نمودی سازنده گرایانه دارد. این عاملیت منشأ شکل‌گیری خودکارآمدی مورد نظر بندورا است. از آنجا که این ایده در روانشناسی کاربرد وسیعی دارد و از ظرفیت بالایی برای حضور جدی‌تر در عرصه تربیت برخوردار است، تحقیق درباره مبانی نظری آن ضرورتی انکارناپذیر است. این مطالعه به بررسی مبانی روان‌شناختی، جامعه‌شناختی، و فلسفی ایده خودکارآمدی می‌پردازد.

روش پژوهش

در این پژوهش از روش پژوهش تحلیلی-استنتاجی بهره گرفته شد. به این معنا که در مقام تبیین از روش تحلیل و در مقام نتیجه‌گیری و کشف دلالت‌های تربیتی از روش استنتاجی استفاده شده است. قابل ذکر است که روش تحلیل طیفی میان توصیف و نقد را در بر می‌گیرد. روش تحلیل به یک معنا ناگزیر از توصیف مفهوم‌ها و برشمردن ویژگی‌های اصیل آن مفهوم‌هاست. این امر می‌تواند با استفاده از روش تحلیل پاره پاره یا روش توصیف جامع از زبان که طی آن به قصد کشف جغرافیای منطقی مفهوم‌ها، شبکه مفهومی و روابط مفهوم‌ها با یکدیگر بررسی می‌شود، انجام گیرد و به روشن بینی تفکر بینجامد. سوی دیگر طیف که تحلیل را با نقد گره می‌زند بر آن است که تحلیل فعلیتی است برای کالبد شکافی مفهوم‌ها و تجزیه و نقد آنها به گونه‌ای که نتیجه تحلیل، به تعبیر ویتگنشتاین، ناظر بر درمانگری فکری و کنار گذاشتن استفاده نامناسب از مفهوم‌ها خواهد بود که خود به منحل شدن بسیاری از مسائل کاذب یا شبه مسئله‌های فلسفه منجر خواهد شد (باقری، ۱۳۸۹، ۱۳۴). به هر حال و به ناگزیر روش‌های تحلیل، تداخل‌های اجتناب‌ناپذیری با هم دارند که نوعی گستردگی دامنه کار برای محقق به ارمغان می‌آورد. در

توضیح چرایی استفاده از روش استنتاجی باید اشاره نمود که با توجه به این که موضوع هدف هم از ماهیت فلسفی برخوردار است و هم ماهیت هنجاری دارد، از این رو می‌توان آن را قلب فلسفه تعلیم و تربیت دانست. لذا هم روش استنتاج نظری و هم روش استنتاج عملی را می‌توان درباره آن به کار گرفت.

مبانی روان شناختی خودکارآمدی

خودکارآمدی مستلزم در نظر گرفتن عنصر هشیاری است. هشیاری عنصری شناختی است که در روان شناسی شناختی مورد تأکید می‌باشد. هشیاری در این حوزه ناظر به ابعاد شناختی تعامل فرد با محیط پیرامون است که در آن فرد آگاهانه به شناخت می‌رسد. تأکید بر این عنصر به عنوان منشأ شکل‌گیری مبحث خودکارآمدی در بین مکتب‌های مختلف روانشناسی متفاوت بوده است. در روانشناسی آزمایشی، وونت با محدود ساختن موضوع روان شناسی به تجربه هشیار و اعلام اینکه روان شناسی علم مبتنی بر تجربه است توانست دامنه روان شناسی را از بحث‌های مربوط به روح نامیرا و بدن میرا بزداید. او با تأکید بر استعداد خودسازی انسان، نظام خود را اراده‌گرایی خواند که به صورت عمل یا اراده کردن تعریف شده است (هرگنهان و السون^۱، ۲۰۰۵). به رغم تأکید وونت بر اراده‌گرایی به معنی کاربرد عنصر هشیاری در عمل، این عنصر بعد از او در مکتب ساخت‌گرایی تیچنر به فراموشی سپرده شد. در رویکرد تیچنر عناصر یا محتواهای ذهنی و پیوند مکانیکی آنها از طریق فرایند تداعی پذیرفته شده بود، اما خبری از اراده‌گرایی وونت نبود (شولتز و سیدنی^۲، ۲۰۰۹). از نظر تیچنر، هدف روان‌شناسی مطالعه کل تجربه هشیار بود. بعد از ساخت‌گرایی، مکتب کارکردگرایی زمینه را برای احیای مجدد هشیاری فراهم کرد. کارکردگرایی با کارکرد ذهن یا استفاده از آن توسط موجود زنده در سازگاری با محیط خود سروکار دارد و پرسش بنیادی آن این است که فرایندهای ذهنی چه کاری انجام می‌دهند؟ این مکتب زمینه را برای رشد مکتب رفتارگرایی در روان‌شناسی فراهم کرد. رفتارگرایی در شکل اولیه و جدیدش با آن همه شهرت و تأثیر، از سوی تعدادی از روان‌شناسان از جمله تعدادی که خود را رفتارگرا می‌نامیدند، مورد انتقاد قرار گرفت. آنها انکار کلی فرایندهای ذهنی یا شناختی (به ویژه بحث هشیاری) را مورد سؤال قرار دادند و نهضت جدیدی با نام رویکرد یادگیری اجتماعی یا رویکرد رفتاری-اجتماعی شکل دادند. این مکتب وجه مشخصه سومین مرحله یعنی نوررفتارگرایی جدید در رشد مکتب فکری رفتارگرایی است

^۱. Hergenhahn and Owlson

^۲. Shoultsse and Sidny

(شولتز و همکاران، ۲۰۰۹). از مهم‌ترین نماینده‌های این نحله آلبرت بندورا^۱ و جولیان راتر^۲ هستند. بندورا با تأکید بر کنش وری انسان در رابطه ضروری و متقابل بین سه ضلع انسان، محیط و رفتار رابطه متقابلی را به تصویر کشید که در آن هویت و شخصیت فرد در حین کنش متقابل و مفهوم هستی شناختی «ارتباط^۳» تبلور می‌یابد. فرد در موقعیت جدید و با توسل به معیارهای عملکرد که به تدریج برای او به باور و عقیده تبدیل می‌شود، به استقبال مشکلات و مسائل می‌رود و با این آمادگی کارآمدی خود را تا حدودی تضمین می‌کند. این مبحث در آراء بندورا در نهایت به اندیشه عاملیت انسان منتهی می‌شود که در آن فرد با رویکردی مثبت نسبت به توانایی‌های خود با عناصر شناختی- رفتاری قصدمندی (حیثیت التفاتی)، پیش‌اندیشی، خود واکنش‌سازی و خودتأملی، هشیاری را در عمل به عنوان هسته کارآمدی خود به منصفه ظهور می‌رساند.

مبانی جامعه‌شناختی خودکارآمدی

در نظریه‌های جامعه‌شناسی به طور کلی و به صورت سنتی دو رویکرد کلان‌نگر و خردنگر وجود دارند. در رویکردهای کلان‌نگر بیشتر تمرکز مطالعه و بررسی بر روی مسائل انتزاعی و نظام‌های اجتماعی در مقیاس بزرگ است، در حالی که در رویکردهای خردنگر بیشتر به روابط متقابل فرد و گروه‌های کوچک پرداخته می‌شود. از آنجا که موضوع مورد بررسی ما خودکارآمدی است و ایده «خود» بر اساس نظر بندورا در یک فرایند پویای تعاملی با نقش فاعلی انسان و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری اش بر محیط و خروجی عمل خود «رفتار» شکل می‌گیرد، اکثر نظریه‌های خرد به عنوان مبنای نظری خودکارآمدی مورد بررسی قرار می‌گیرند. خودکارآمدی در حین کنش وری انسان متولد می‌شود. لذا، کنش انسان، پایه اجتماعی عمل کارآمدانه او محسوب می‌شود. زیرا در حین کنش موقعیت انسان به عنوان فاعل شناسا می‌تواند تثبیت شود. نظریه کنش متقابل، به صورت خام در آراء زیمل^۴ و وبر^۵ متولد و در آرای کولی^۶ و به خصوص مید^۷ به بلوغ می‌رسد (توسلی، ۱۳۷۶). هرچند این متفکران نظریه خود را برای فهم جامعه‌شناسانه از رفتار اجتماعی انسان به کار برده‌اند، اما سؤال که می‌تواند مطرح شود این است که آیا این متفکران بر اندیشمندان بین‌رشته‌ای مانند بندورا که سودای تلفیق روان‌شناسی شناختی و

^۱. Bandura

^۲. Rotter

^۳. communication

^۴. Simel

^۵. Weber

^۶. Cohly

^۷. Mid

رفتارگرایی اجتماعی را در سر دارند و در صدد بازگرداندن عنصر هشیاری شناختی به رفتارگرایی هستند، تأثیرگذار بوده‌اند؟

در ادامه بحث به آراء وبر و مید در مورد کنش وری انسان و دلالت‌های آن برای شکل‌گیری ایده خودکارآمدی اشاره می‌شود. وبر بین رفتار و کنش تمایزی بنیادی قائل است. او معتقد بود کنش نتیجه فرایندی آگاهانه است، اما رفتار بدون فکر یا با فکر کمتر روی می‌دهد. کانون توجه او کنشی است که در آن اندیشه میان محرک و پاسخ دخالت می‌کند. به عبارت دیگر، وبر به موقعیت‌هایی علاقمند بود که در آن مردم به آنچه انجام می‌دهند، معنا بدهند. معنا دهی به رفتار سرآغاز ایجاد انگیزه برای بازگرداندن عنصر هشیاری به رفتار است که در نتیجه آن خود به عنوان پیشوند شناختی کارآمدی حالت فاعلی به خود می‌گیرد. از دیگر دغدغه‌های مهم وبر، عقلانیت است. وبر بر مبنای عقلانیت خواهان معنا دهی به رفتار است و در صدد بازسازی شخصیت انسان و کنش‌های اجتماعی بر اساس آن می‌باشد. عقلانیت در دیدگاه وبر چند وجهی است که دو وجه آن عملی و نظری است. عملی بودن ناظر بر شیوه‌ای از زندگی فرد است که در آن اعمال دنیوی و تأثیرات آن را بر خود ارزیابی کند. افرادی که عقلانیت عملی را به کار می‌برند، واقعیت‌ها و ضرورت‌های مورد توافق جامعه را می‌پذیرند و برای مواجهه با مشکلاتی که در طول زندگی ایجاد می‌شوند، مناسب‌ترین راه را در نظر می‌گیرند (تیم، ۲۰۰۴). این ادراک از عقلانیت که در آن عناصر مواجهه، ارزیابی، پذیرش و فراروندگی نمود بیشتری دارد، با فرایند خودکارآمدی و خودکارآمد شدن هم‌خوانی دارد. زیرا خودکارآمدی متضمن خودسنجی به مفهوم ارزیابی داشته‌ها و توانایی مواجهه با مشکلات و ظرفیت‌های خود و پذیرش آنها و نیز فراتر رفتن از موقعیت خود در جهت ارزیابی خود و تحقق هدف‌ها می‌باشد. از مهم‌ترین حلقه‌های نظریه‌پردازان رویکردهای خردنگر، متفکران مکتب شیکاگو هستند که بعد از وبر شکل گرفتند و انسجام بیشتری به کنش متقابل دادند. کنش وری انسان موضوع اندیشه‌های متفکران مکتب شیکاگو است به صورتی که اندیشه آنان به مکتب کنش متقابل نمادین معروف شده است. بندورا نیز با تأکید بر کنش متقابل به عنوان مبنای جامعه‌شناختی خودکارآمدی تحت تأثیر این نحله فکری بوده است (بندورا، ۱۹۷۷).

از جمله جامعه‌شناسان تأثیرگذار بر آلبرت بندورا و مؤسس مکتب شیکاگو، جورج هربرت مید است. مید نیز از آراء ویلیام جیمز، ایده‌آلیسم آلمانی، داروین و تکامل‌گرایی و پراگماتیسم آمریکایی متأثر بوده است (بالدوین^۱، ۱۹۸۶). مید از بنیان‌گذاران مکتب فکری موسوم به مکتب شیکاگو بود. سهم

^۱. Baldwin

مید در این مکتب، گسترش جامعه‌شناسی اجتماعی و تلاش برای ترکیب تفکر و کنش، علم و پیشرفت فرد و جامعه بود (پمپل^۱، ۲۰۰۰). از نظر مید تجربه اجتماعی عبارتست از حاصل جمع کل واقعیت‌های پویا و مؤثر بر هم که فرد به مثابه یکی از اجزای فرایند اجتماعی در حال تکوین می‌تواند آنها را مشاهده کند (کالن^۲، ۱۹۵۶). کارآمدی خود به عنوان یک صفت شخصیتی در این چرخه تأثیر و تأثر، متضمن اندیشه و استعداد تفکر نهفته در ذهن و بهره‌وری صحیح از این استعداد به شرط فراهم شدن زمینه اجتماعی مناسب برای کنش وری شخص می‌باشد. مفهوم «خود» از مفاهیم اساسی در آثار مید است. خود، فرایندی است که به موجب آن کنش‌گران خودشان را همچون ابژه (بیرونی) مورد تأمل قرار می‌دهند (میلر، ۱۹۷۳).

آنچه در نظریه کنش متقابل مید که رویکرد تعاملی بندورا از آن الهام گرفته است، کارآمدی شخص را تضمین می‌کند، استعداد تفکر و کنش و ر بودن بر اساس آن است. فرض اندیشه و رز بودن شخص در کنش متقابل، این رویکرد را از ریشه‌های رفتارگرایانه متمایز می‌سازد. نظریه پردازان کنش متقابل نمادین معتقدند که استعداد انسان برای تفکر باید در فرایند کنش متقابل اجتماعی شکل گیرد. آنها از این طریق به اجتماعی شدن می‌رسند و اعتقاد دارند که انسان شدن انسان بستگی تام به وارد شدن در این فراگرد و یادگیری معانی و نمادها دارد. در نهایت اگر بخواهیم بر اساس نظریه کنش متقابل، کارآمدی را تفسیر کنیم باید بگوییم برای اینکه فرد کارآمد باشد باید جامعه یعنی بستر بیرونی رشد خود کارآمدی دارای الگوهای کنش متقابل باشد و در مجموع زمینه کنش وری را برای فرد آماده کند (توسلی، ۱۳۷۶).

هستی‌شناسی اجتماعی

یکی از مهم‌ترین موضوع‌های مربوط به خود کارآمدی و مباحثی از این دست که مستقیم و غیر مستقیم با هدف و عمل تعلیم و تربیت ارتباط پیدا می‌کند، شناسایی پیش فرض‌های انسان‌شناختی اجتماعی است. مهم‌ترین موضوع قابل بحث در این قسمت، بحث در خصوص هستی اجتماعی فرد است که با عنوان هستی‌شناسی اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد. از نظر بندورا ویژگی اصلی و اساسی انسان عاملیت اوست. عاملیت انسانی خط سیر اصلی نظریه پردازان بندورا در تحلیل ماهیت انسان به حساب می‌آید و بر فاعلیت انسان در هستی تأکید دارد که جدایی از محیط اجتماعی صورت نمی‌گیرد. بنابراین، محیط اجتماعی محل شکل‌گیری هویت فردی از طریق تعامل فرد با محیط می‌باشد. هویت شخصی ریشه در پدیده‌ای به نام پیوستگی عاملیت دارد. پیوستگی عاملیت ناظر به این است که افراد صرفاً به خودشان به

^۲. Pample

^۳. Kallen

عنوان هستی پایدار و مداوم فراتر از دوره های مختلف زندگی ساختار نمی‌بخشند، بلکه از طریق هدف‌ها، آرزوها، تعهد اجتماعی و نقشه عمل، خودشان را در آینده تصور کرده و به جریان زندگی خود شکل می‌بخشند (کرسگارد، ۱۹۹۶ به نقل از بندورا، ۲۰۰۵). بر این اساس، جریان زندگی متضمن پیوستگی و استمرار است و هویت فرد محصول گذشته و حال و آینده است و ریشه در فرهنگ و چگونگی‌های تعامل انسان با بعد مادی و معنایی ارزش و هنجارهای اجتماعی دارد (بندورا، ۲۰۰۵).

بنابراین، عاملیت شخصی در داخل شبکه وسیعی از تأثیرات ساختار اجتماعی عمل می‌کند. این نظام‌های اجتماعی برای سازمان دادن، راهنمایی کردن و تنظیم امور انسانی در حوزه های متنوع زندگی از طریق قواعد مجاز، مصوبه‌ها و منابعی که انسان را قادر به عمل می‌کنند، تدبیر می‌شوند (گیدنز، ۱۹۸۴ به نقل از بندورا، ۲۰۰۵). محیط اجتماعی که محل اعمال عاملیت است به تناسب فراهم کردن انواع آزادی‌های سیاسی و مدنی برای افراد تحت پوشش خود، محیطی پویا و به روز خواهد بود و نسبت به جوامع دیکتاتور و تمامیت خواه بهتر در مسیر تکامل اجتماعی گام برخواهند داشت. افراد در یک جامعه باز و با فرهنگ عدم تعصب و پیش داوری و نیز مجهز بودن به سبک‌های اعمال عاملیت به صورت فردی، نیابتی و جمعی در حین اعمال عاملیت برای تفسیر بهتر و هدایت مؤثرتر جریان خود مدیریتی زندگی، نیازمند معیارهایی برای عملکرد خود می‌باشند که پیش‌رونده است و باید به عنوان یک نقشه راهنما توسط آنها درونی شود. این معیارها در سنجش کارآمدی تصویری شخص از خودش بسیار مؤثر خواهند بود (بندورا، ۲۰۰۵).

مبانی فلسفی خودکارآمدی

در مبانی فلسفی خودکارآمدی، یافتن رویکردهای فلسفی، پیش فرض‌ها و استدلال‌های فلسفی بندورا در توجیه خودکارآمدی مورد نظر قرار می‌گیرد. جهت تبیین مبانی فلسفی این ایده، رویکرد سازنده گرای به عنوان رویکرد پشتیبان جهت توجیه و تبیین چگونگی هویت پردازی شخص خودکارآمد و عاملیت او با ویژگی‌های سازنده گرایانه مورد بحث قرار می‌گیرد. در ادامه چگونگی تأثیرپذیری بندورا از رویکرد فلسفی عملگرایانه دیویی با استناد به نوشته‌های بندورا مورد تحلیل قرار می‌گیرد. همچنین، نمود وجودگرایانه آراء و نظریه‌های بندورا شروط هستی شناختی و فردگرایانه ای را برای خودکارآمدی به ارمان می‌آورد که توجیه تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری شخصی فرد خودکارآمد را تحت الشعاع قرار می‌دهد. بررسی این نمود وجودگرایانه با عنوان مبانی فلسفی مورد توجه قرار می‌گیرد.

سازنده‌گرایی و خودکارآمدی

سازنده‌گرایی نام نظریه‌ای است که در حین اندیشه‌ورزی اندیشمندانمانند پیازه، ویگوتسکی، برونر و فلسفه پرورشی جان دیویی و نیز بر پایه پژوهش‌های بارتلت^۱ و بیش از همه گلسرزفلد^۲ به تدریج ساخته و پرداخته شده است و در توجیه معرفت، رفتار و نگرش انسانی لحاظ گردید. این نظریه که به نوعی بیشتر به روان‌شناسی ارتباط داشت، دغدغه‌اش به چگونگی شکل‌گیری ساخت دانش و رابطه انسان با معرفت تعلق گرفت. در سازنده‌گرایی هویت ساخته دست خود انسان است. به عبارت دیگر، هویت ماهیتی پیشینی ندارد و پسینی است. افراد واقعیت و دانش خویش را می‌سازند یا حداقل آن را مبتنی بر ادراک‌ها و تجربه‌های خود تفسیر می‌کنند. تناسب رویکرد سازنده‌گرایانه با بحث خودکارآمدی از اینجا نشئت می‌گیرد که بندورا (۲۰۰۱) انسان‌ها را صرفاً میزبانان نظاره‌گر سازوکارهای درونی هدایت شده از سوی رویدادهای محیطی نمی‌داند، بلکه اذعان می‌دارد که آنها عواملان تجربه هستند نه صرفاً دریافت‌کنندگان تجربه. ذهن انسان زایشی، خلاق، پیش‌نگر و متفکر است نه صرفاً واکنش‌دهنده. در این راستا بر فعال بودن انسان در تفسیر و معنا بخشی به جهان خارج و تلاش برای سازمان دادن به معیارهای عملکرد برگرفته از متن و ساختار اجتماعی از طریق عمل تأکید می‌شود تا اصول عقایدش را شکل بدهد (بندورا، ۱۹۸۶). بنابراین، مؤلفه‌های ساختار دانش در خارج از ذهن انسان وجود عینی ندارد، بلکه حاصل تعامل انسان با سازه‌های موجود و پالایش بازنمایی‌های آن برای درک صحیح‌تری از جهان خارج است. فعال بودن فرد خودکارآمد در قوام دادن به اصول عقاید و معیارهای عملکرد این نکته را روشن می‌سازد که معرفت و حقیقت با اراده آزاد او ارتباط تنگاتنگی دارد. اراده آزاد نیز طبق نظر بندورا نوعی قدرت انتخاب آزاد اعطا شده به انسان است که نوعی عاملیت مطلق به او می‌دهد. این نوع عاملیت متناسب با میزان اعمال آن در فرایندهای تصمیم‌گیری در رأس فاعلیت و منشأ صدور کنش‌های انسانی در حوزه شناخت و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد (بندورا، ۱۹۷۷).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اگزستانسیالیسم و خودکارآمدی

یکی دیگر از زمینه‌های بازاندیشی فلسفی در خصوص ایده خودکارآمدی، تحلیل آن بر مبنای رویکرد اگزستانسیالیستی است. محور اصلی اندیشه‌ورزی اگزستانسیالیسم، توصیف مبارزه انسان برای

^۱. Bartlet

^۲. Gelsersfeld

نیل به ماهیت شخصی خویش از راه انتخاب است (گوتک، ۱۹۹۷). به عبارت دیگر، اگزستانسیالیسم نوعی اندیشه فلسفی است که بر یگانگی و آزادی فرد در برابر گروه، جماعت یا جامعه توده‌وار تأکید می‌کند. این گرایش فلسفی بر این امر تأکید دارد که مردم در قبال معنی و مفهوم زندگی خود و ایجاد ماهیت خویش کاملاً مسئول هستند (گوتک، ۱۹۹۷). بندورا (۲۰۰۵) در بازشناسی مفهوم عاملیت، مسئولیت پذیری و انتخاب صحیح را از رکن‌های خودکارآمدی می‌داند و درباره اصالت نقش عاملیت در جهت‌گیری به سمت هدف‌ها و پیشرفت، بر نقش مسئولیت‌پذیری و کیفیت آگاهی از بودن خود در این نقش تأکید داشته که جلوه هستی‌گرایانه تفکر او را نمایان می‌کند. یکی از بحث‌هایی که بندورا را به وجودگرایان پیوند می‌دهد، نهادینه شدن ایده عاملیت است که در آراء نیچه و هایدگر به آن اشاره شده است و بندورا در لابه لای آثار خود به آنها اشاره می‌کند. نیچه از بی‌ارزش شدن ارزش‌ها و اینکه زندگی اراده به قدرت است؛ چون همواره در حال شکفتن، بالیدن، پیش رفتن و فزونی یافتن است، سخن می‌گوید و هایدگر نیز به گونه‌ای به معنای «بودن» می‌پردازد که متضمن انسان‌شناسی خاص اوست. از دیدگاه نیچه، انسان سرشار از هستی به یک انسان برتر تبدیل شده و کارش آفریدن و خلق کردن ارزش‌های نو است (نیچه، ۱۸۸۵ به نقل از نقیب زاده، ۱۳۸۷). نیچه با تحلیل این موضوع که در نهایت انسان فرمانروای جهان و درگیر کار جهان می‌شود، در نهادینه شدن ایده عاملیت و کارآمدی او به صورت ضمنی تأثیرگذار بوده است. نیچه زمینه تحول و کارآمدی انسان را نه بر اساس تحول زیستی داروین بلکه بر اساس تحولی فرهنگی و معنوی و به زبان هگل، تاریخی می‌بیند. با این توصیف، از نظر نیچه انسان مبتنی بر رویکرد عاملیت دارای این قابلیت است که هویت خود را رقم بزند و در این حین آنچه از اهمیت شایانی برخوردار است، تأکید نیچه بر در صحنه بودن دائمی انسان است (نقیب زاده، ۱۳۸۷).

از دیدگاه هایدگر نیز انسان باشنده‌ای زمانمند است که نه مشاهده گر هستی بلکه دست‌اندر کار هستی در کار جهان و در پیوند با وضعیتی است که او را در بر گرفته است. تکیه هایدگر بر انسان از آن روست که از یک سو انسان تنها باشنده‌ای است که می‌تواند از «بودن» خود آگاه شود و آگاهی او از خود نیز وابسته به آن است و از سوی دیگر «بودن» برای آشکار شدن نیازمند انسان است (نقیب زاده، ۱۳۸۷).

پراگماتیسم و خودکارآمدی

پراگماتیسم که از ریشه پراگ به معنای عمل گرفته شده است (نقیب زاده، ۱۳۷۵) نه یک مکتب بلکه بیشتر یک روش و نگرش فلسفی است که در آمریکا و از طریق پیرس، جیمز و دیویی و در دوره

معاصر در شکلی جدید به وسیله رورتی^۱ به دنیای فکر و اندیشه معرفی شد. با آنکه تأکید نمایندگان این فلسفه بر آزمون، کارایی و پیامد این اندیشه‌هاست، باورها و گرایش‌های آنان طیف گسترده‌ای پدید می‌آورد که یک سوی آن تأکید بر جنبه‌های معنوی و سوی دیگرش تکیه بر طبیعت‌گرایی است. مهم‌ترین چهره در پراگماتیسم که بیشترین تأثیر را بر بندورا داشته است، دیویی است. در اندیشه‌های جان دیویی گرایش‌های پیرس و روان‌شناسی جیمز و رویکرد اجتماعی مید به هم می‌پیوندند و برای راهی که به تحول زندگانی فردی و اجتماعی بینجامد، به کار گرفته می‌شود. تأکید دیویی بر شدن، پویایی، تحول، نگرش تاریخی، یگانگی درون و بیرون، روان و تن و همچنین بود و نمود، همه بر جای مانده از اندیشه‌های هگل است. دیویی در اندیشه‌هایش کمتر خود را درگیر بحث‌های متافیزیکی می‌کند و آنجا که از اراده آزاد سخن می‌گوید، بدون داخل شدن به بحث متافیزیک بیشتر بر آزادی سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند و آن را معادل هوش می‌گیرد. هوش برای دیویی ابزار سازگاری با محیط است که همانند خود انسان برآمده از تحول طبیعی است. اما این سازگاری در فرایند کنش متقابل و بر بستر موقعیت‌ها شکل می‌گیرد که نقطه تلاقی اندیشه‌های بندورا و دیویی می‌باشد. بر مبنای دیدگاه بندورا، ماهیت انسانی حاصل کنش متقابل شخص، محیط و رفتار است و کارآمدی او از کیفیت نقشی ناشی می‌شود که در این کنش متقابل می‌گیرد. در اندیشه دیویی نیز در پرداختن به انسان به «خود» انسان با عنوان گوهری یگانه و متافیزیکی و یا یک «ذات» حقیقی پرداخته نمی‌شود. آنچه از نظر دیویی «خود» نامیده می‌شود، برگرفته از عادت‌هایی است که نتیجه رویارویی، کشاکش و سازگار شدن آدمی با شرایطی است که همواره او را در بر گرفته‌اند. دیویی رویارویی با این شرایط را که همانا تأثیرگذاری و تأثیرپذیری است وضعیت می‌نامد و خاطر نشان می‌سازد که زندگی در این جهان همانا زندگانی در ردیفی از وضعیت‌هاست. وضعیت در نظر دیویی معادل کنش متقابل بندورا است که زمینه زندگانی فرد به حساب می‌آید و علت پویایی و تحول او محسوب می‌شود. در لابه لای این اندیشه‌ها به صورت تلویحی می‌توان از عاملیت و زمینه رشد آن که همانا درگیر شدن در وضعیت‌هاست، سخن گفت. به طور کلی، اندیشه دیویی و پراگماتیسم بعدها با چالش‌هایی از نوع فلسفه اروپایی، فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای روبرو شد که توسط نئوپراگماتیسم و برجسته‌ترین نماینده آن یعنی رورتی احیا شد (باقری، ۱۳۸۶). تصور رورتی با دیویی در مورد انسان یکسان است و هر دو به خودآفرینی انسان که از طریق آن و بر اساس عمل خود، آینده را شکل ببخشند اعتقاد دارند. بر این اساس از یک نوع احساس اتکای به خویش‌ترن دربارۀ انسان سخن می‌گویند. این مفهوم و مفهوم‌های هم‌معنی با

آن به صورت ضمنی و با هدف شکل دادن به مفهوم‌هایی چون خودکارآمدی در بستر فرهنگ آمریکایی در افکار بندورا باز تولید می‌شوند (باقری، ۱۳۸۶).

عناصر خودکارآمدی اجتماعی

خودکارآمد بودن از لحاظ اجتماعی همیشه به نوعی نیازمند سه عنصر در حالت بالفعل است که شامل قدرت خطر کردن، اعتماد بنیادین و وجود پیله حفاظتی است (گیدنز، ۱۹۹۵ به نقل از بندورا، ۱۹۹۵). منظور از قدرت خطر کردن، تمایل فرد به انجام تکلیف‌های چالش‌زا و درگیر کردن خود در فرایندهای پیش‌بینی نشده است که یکی از پیامدهای خودکارآمدی بالا می‌باشد (بندورا، ۱۹۹۱). ما در عمل وقتی وارد زندگی می‌شویم خطرهای احتمالی بخشی از زندگی ما می‌شوند. این خطرها در واقع به نوعی هم‌زمینه ارتقاء خودکارآمدی شخص محسوب شده و هم می‌توانند زمینه آسیب‌های جدی را برای خودکارآمدی و اثربخشی فرد فراهم کنند. در چنین شرایطی از آنجا که این خطرها در ذات زندگی وجود دارند و گریز از آنها ممکن نیست، ضرورتی که از خود زندگی بر می‌خیزد، وجود نوعی اعتماد بنیادین و اساسی است که باید بین فرد و ساختارهای اجتماعی شکل بگیرد. اعتماد بنیادین، اعتماد به دنیای عینی و ملموس و همچنین اعتماد به همیشگی بودن «دیگران» است که از تجربه‌های نخستین مراحل کودکی سرچشمه می‌گیرد (بندورا، ۱۹۹۱). آنچه دیگران به ظاهر انجام می‌دهند و به ظاهر هستند، بر اثر اعتماد بنیادین مورد پذیرش ما قرار می‌گیرند و ما چنان رفتار می‌کنیم که گویی دیگران در واقع همان کاری را انجام می‌دهند که به ظاهر می‌بینیم و واقعاً همان کسانی هستند که می‌نمایانند. در چنین شرایطی است که بر اثر اعتماد بنیادین لایه ای محافظ از استانداردهای شخصی و عادت‌های جا افتاده و مسلم برگرفته از باورهای فرد محدوده فعالیت‌های او را در بر می‌گیرد. این لایه محافظ پیله حفاظتی نام دارد. پیله حفاظتی به مفهوم حفاظت دفاعی در برابر خطرهای متصور از دنیای بیرونی بر اعتماد بنیادین مبتنی می‌باشد (بندورا، ۱۹۹۵). برای موجودات انسانی این محیط پیرامونی شامل چیزی بیش از محیط طبیعی اطراف آنهاست و تا فاصله‌های زمانی و فضایی نامعینی ادامه می‌یابد. پیله حفاظتی نوعی پیله اطمینان بخش است که به حفظ و تداوم محیط پیرامونی ما کمک می‌کند (بندورا، ۱۹۹۵).

با این توصیف‌ها و به عنوان جمع‌بندی از مطالب فوق با نظر به معنای ذاتی خودکارآمدی می‌توان گفت که در این عصر هیچ‌کس قادر نیست که به طور کامل خود را از درگیر شدن با نظام‌های انتزاعی عصر جدید باز نگاه دارد. این یکی از نتایج زیستن در دنیای آکنده از خطرهای همه‌گیر و در عین حال پراهمیت است. با این حال، البته شیوه‌های زندگی و بخش‌های اجتماعی مربوط به شیوه‌های زندگی

را می‌توان چنان ترتیب داد که یافتن و پیمودن راهی در میان ممکن‌های مختلف دنیایی که ساخته و پرداخته اثرات مستقیم و غیرمستقیم ساختارهای اجتماعی و کنش وری انسان است، ممکن شود. این شیوه‌های زندگی دارای لحظه‌های مهم و سرنوشت‌ساز است. از آنجا که لحظه‌های سرنوشت‌ساز در حقیقت نقاط تعارض آمیزی هستند که در آنها فرد، صرف نظر از آن که تا چه حد برای شکل دادن به هویت شخصی خود تحت تأثیر مسائل دیگر قرار می‌گیرد، الزاماً باید به پا خیزد و شرایط جدید و همچنین امکانات جدید را مورد توجه قرار دهد. در چنین موقعیت‌هایی که شخص باید نگاه تازه‌ای به زندگی داشته باشد، تعجب آور نخواهد بود که هرگونه تلاش و کوششی جدی و پیگیر برای مهارت‌یابی مجدد، اهمیت خاصی پیدا کند. هنگامی که پای تصمیم‌گیری‌های پراهمیت به میان می‌آید، افراد معمولاً به تکاپو در می‌آیند تا وقت و انرژی لازم برای تسهیل و تأمین تسلط‌یابی بر موقعیت‌هایی که امکان وقوع آنها زیاد است، را بسیج کنند. مهارت‌مدیریت چنین شرایطی توسط فرد، ماهیت کارآمدی او را نشان می‌دهد (بندورا، ۱۹۹۵).

استنباط خاستگاه عاملیت و خودکارآمدی از آراء بندورا

سه مؤلفه مهم که منجر به اعتقاد به عاملیت و تأثیرگذاری آدمی بر سرنوشت خویش و محیط پیرامونی می‌شوند، به شرح زیر عبارتند از:

۱. اعتقاد به خلق حقیقت به جای کشف حقیقت

به این معنی که فرد حقیقت را امری پنهان و گنجینه‌ای ثابت که باید کشف شود، فرض نکند بلکه آن را امری متغیر، تاریخی و احتمالی بداند که باید خلق شود. پیش‌زمینه این نگرش به حقیقت، نگاه تاریخی هگل به آن است که آن را دارای شئون متفاوت می‌داند که هر روز و در هر لحظه شأنی از شئون آن آشکار می‌شود (زیباکلام، ۱۳۷۸). درست است که در دیدگاه هگلی حقیقت به افسونگری می‌ماند که هر روز در کار جلوه‌گری است و در هر لحظه جلوه‌ای از خویش پدیدار می‌کند، اما در این دیدگاه، می‌توان جلوه‌ای خاص از حقیقت را در حکم کل حقیقت در نظر گرفت و هگل برای این فرایند قائل به فرجام و پایانی است؛ بدین معنی که هر مرحله حقیقت ویژه خود را دارد. از پیامدهایی که بر این خصوصیت مترتب است، عاملیت آدمی است که فاعل بودن او را در جریان کسب معرفت و هویت به دنبال دارد (بندورا، ۲۰۰۵).

۲. اعتقاد به خصیصه امکان برای شخصیت آدمی

این خصوصیت، به طور ضمنی قطعیت‌ها و عینیت‌ها را در مورد انسان به کلی انکار می‌کند و آدمی را با شرایط احتمالی و ناپایدار روبرو می‌بیند. در این وضعیت همه چیز متغیر و ناپایدار تلقی می‌شود که می‌توان با خلاقیت آن را دگرگون ساخت. جهان پیوستاری از مسائل و مشکلات را روبروی انسان قرار می‌دهد و کار انسان، حل این مسائل و مشکلات و اثبات وجود خود از لابه لای این حل کردن‌هاست. اساساً فرایند درگیر شدن و فرضیه سازی برای حل مسائل و مشکلات وسیله ای برای «شدن» و تحول تلقی می‌شود. از این طریق، بندورا با انکار ماهیت از پیش تعیین شده درباره انسان، تصویری متغیر از آدمی ترسیم می‌کند (بندورا، ۲۰۰۵).

۳. اعتقاد به کارآمدی به عنوان مبنای عاملیت

در میان سازوکارهای عاملیت انسانی، مهم‌تر و نافذتر از عقاید کارآمدی شخصی وجود ندارد. این عقاید مبنای انگیزش و بهزیستی انسان است. اگر افراد اعتقاد نداشته باشند که می‌توانند اثرات مطلوب را از طریق اعمالشان خلق کنند، در آن صورت انگیزش کمی برای عمل و داشتن پشتکار در رویارویی با مشکلات خواهند داشت. هر نوع عاملی که به عنوان راهنما یا انگیزش جهت عمل به کار گرفته شود، ریشه در این عقیده اساسی برای کارآمدی دارد که شخص قدرت اثرگذاری بر تغییرهای محیطی را از طریق عمل دارد. عقاید کارآمدی شخصی منبعی کلیدی در توسعه «خود» و تطبیق و تغییر موفق است. این عقاید در رویارویی همزمان با فرایندهای شناختی، انگیزشی و اعمال مستلزم تصمیم‌گیری، رشد و پرورش می‌باشند (بندورا، ۲۰۰۵).

خصوصیات و ویژگی‌های فرد خودکارآمد

خودکارآمدی صفتی است که به عامل انسانی نسبت داده می‌شود و متضمن کفایت و خودبستگی فرد است. بحث از ویژگی‌ها و خصوصیات فرد خودکارآمد به منزله ارائه دلایلی است که انتخاب خودکارآمدی به عنوان هدف را توجیه می‌کند. پیچیده تر شدن وضعیت زندگی و افزایش روزافزون گزینه‌هایی که در زندگی پیش روی فرد است و همین‌طور گسترش مداوم دانش منجر به این ضرورت می‌شود که به قابلیت‌هایی از نوع خلق، نقد، و ژرف‌نگری در امر انتخاب و تصمیم‌گیری بیشتر توجه کنیم. خودکارآمدی دربردارنده بخشی از این قابلیت‌هاست. تدوین راهکارهای آموزشی برای تحقق کارآمدی از مهم‌ترین اموری است که مستلزم طراحی برنامه‌های آموزشی و درسی است. در

تدوین برنامه های آموزشی نیز لحاظ نمودن خودکارآمدی به عنوان هدف به تحقق آن کمک می کند. همان طور که بیان شد این مفهوم در فضای تأثیرپذیری بندورا از رویکردهای خاص و با چاشنی خلاقیت او شکل می گیرد و دلالت هایی را با عنوان خصوصیت و ویژگی های خودکارآمدی برای تشخیص دادن به شخصیت فرد خودکارآمد به دنبال می آورد. به طور ضمنی، بندورا (۱۹۸۶) در این راستا بر سه عنصر بنیادی تأکید دارد که می توان آنها را با عنوان های روش، محتوا و هدف برای کارآمدی انسان بر اساس رویکرد او ترسیم نمود. بندورا در روش بر استفاده از راهبردهای شناختی و تحقق فراشناخت تأکید دارد و به دنبال آن بر تقویت و انسجام در باورهای فرد به عنوان زمینه و محتوای تحقق خودکارآمدی به سمت تحقق هدف های عالی تر یعنی کمال و بسط شخصیت انسانی گام برمی دارد. این سه عنصر به صورت ضمنی به شرح زیر قابل تفکیک و استنتاج می باشند:

۱. **استفاده مؤثر از راهبردهای شناختی:** افراد خودکارآمد برای تفکر و اندیشیدن نقشه و راهکار مناسب دارند و در شرایط لازم از راهبردهای مناسب تفکر برای تحلیل مسائل و حل آنها استفاده می کنند. آنها به دلیل دارا بودن قدرت فراشناخت - یعنی شناخت در مورد چگونگی شناخت پیدا کردن - بر فرایندهای شناختی خود تمرکز و تسلط لازم را دارند. به عبارت دیگر، فراشناخت به اطلاعاتی گفته می شود که فرد از نظام شناختی خود دارد (فلاول، ۱۹۷۶). بندورا از نورفتارگریان جدیدی است که شناخت و تأثیر فرایندهای ذهنی را به عنوان علت رفتار پذیرفته است. در فرایندهای فراشناختی، کنترل کننده های فراشناخت موقعیت فرد را با موقعیت محیط جدید تنظیم می کنند (جکوبز و پاریس، ۱۹۸۷). این کنترل کننده ها سازوکارهایی هستند که فرد خودکارآمد از آنها برای تحقق هدف ها استفاده می کند.
۲. **محوریت عقاید و باورها:** یکی از عوامل مهم در تعریف خودکارآمدی عقاید و باورها و محوریت آنها در کنش وری فرد است. عقاید، اصول و معیارهایی هستند که هسته شخصیت فرد را تشکیل می دهند. بندورا زمینه شکل گیری عقاید را تعامل با موقعیت های محیطی و ارتباط با خود می داند. بندورا (۱۹۸۶) معتقد است که انسان در مواجهه با محیط تجربه هایی کسب می کند که این تجربه ها به صورت معیارهایی برای عملکرد در می آیند که برای موقعیت های مشابه و یکسان جهت تسهیل در تحقق هدف مورد استفاده قرار می گیرند. بندورا (۲۰۰۱) معیارهای عملکرد را دارای قابلیت تبدیل شدن به هنجارهایی می داند که رفتار را در آینده و برای موقعیت های مشابه قابل پیش بینی می کند. این معیارها به همراه رویکرد انسان به «خود» و تعریف خود بر اساس آنها، هسته ای از

ارزش‌ها و هنجارها را برای انسان خلق می‌کنند که به عنوان عقاید و باورها برای انسان لحاظ می‌شوند.

۳. **تأکید بر توانایی‌های شناسایی در انسان:** انسان برای رسیدن به شناخت متکی بر توانایی‌هایی است که وجه تمایز او از سایر موجودات است. این توانایی‌ها به عنوان نقطه عطف با تأکید دکارت بر «من اندیشنده» شروع می‌شود. کانت نیز با تحلیل و نقد خرد، به طور کلی برای انسان ادراک حسی، عقل نظری و عملی و نوعی ذوق زیبایی‌شناسی قائل است (کاردان، ۱۳۸۱). با این رویه انسان با قوای شناسایی در مرکز توجه قرار می‌گیرد و از این توانایی‌ها در راستای تحقق خویشتن و هدف‌های زندگی‌اش استفاده می‌کند. بنابر آموزه‌های انسان‌شناسی نشئت گرفته از این تفکر هر چه فرد درباره خود و توانایی‌هایش تصور مثبت و کارآمدتری داشته باشد، در انجام امور به بهترین نحو ممکن عمل می‌کند (بندورا، ۱۹۸۶).

۴. **تأکید بر توسعه و بسط شخصیت:** خودکارآمدی متضمن فراهم شدن سازوکارهایی است که فرد با استفاده از آنها می‌تواند ویژگی‌های شخصیتی خود را به لحاظ کیفی توسعه دهد. به عبارت دیگر، منظور از توسعه و بسط شخصیت، گسترش و اصلاح دائم حوزه ادراک خود است. این امر به صورت مداوم انسان را با شرایط جدید سازگار می‌کند و در برخورد با مشکلات او را آماده می‌سازد و می‌تواند معنایی ضمنی برای ماهیت خودکارآمدی باشد (بندورا، ۱۹۸۶).

راهکارهای تربیت فرد خودکارآمد

بر اساس بحث‌های فوق، برای تربیت فرد خودکارآمد می‌توان راهکارهایی را با توجه به ماهیت خودکارآمدی از منظر بندورا استنباط کرد. از آنجا که عاملیت محور اندیشه‌های بندورا در خصوص خودکارآمدی است، بیشتر راهکارها بر مهیا نمودن فرد به عنوان عامل برای مواجهه صحیح با مشکلات تأکید دارند. در این میان بعضی راهکارها می‌توانند دارای وجوه دوگانه باشند. بدین معنی که گاه در مقام ابزار تحقق خودکارآمدی و گاه در مقام نتیجه و محصول خودکارآمدی جلوه‌گر شوند. به طور نمونه، خلاقیت و کنترل خود این وجوه را پذیرا می‌باشند. از جمله راهکارهای ضمنی برای تربیت فرد خودکارآمد و تحقق آن به عنوان هدف می‌توان به موارد زیر اشاره کرد که بندورا (۲۰۰۱) آنها را به شرح زیر بیان کرده است:

۱. مواجهه کردن با موقعیت‌های چالش برانگیز

موقعیت‌های تکراری و آسان زمینه کاهش خودکارآمدی را فراهم می‌کنند، اما در موقعیت‌های چالش-برانگیز که دانسته‌های سطحی فرد برای حل آنها کافی نیست، فرد را در مورد دانش خود دچار شک کرده و به تفکر در مورد تبیین‌های تازه وا می‌دارد. در این حالت، ایده‌های خلاق امکان ظهور پیدا می‌کنند و توانایی فرد در خلق این ایده‌ها به عنوان راه حل‌های جدید مورد سنجش قرار می‌گیرند. در صورتی که فرد در چنین شرایطی بر مشکلات غلبه کند و از عملکرد خود رضایت کامل داشته باشد، خودکارآمدی او افزایش یافته و چالش طلبی برای او به صورت امری عادی جلوه می‌کند. هرچند که عکس این قضیه نیز ممکن است (بندورا، ۲۰۰۲).

۲. ایجاد زمینه برای آمادگی عقلی و اخلاقی

قدرت تحلیل درست قضایا و ارزش گذاری برای قضایای اخلاقی نیاز به نوعی آمادگی دارد که بخشی از منبع آن در درون فرد و بخشی در محیط می‌باشد. تشویق‌های محیطی، محرک‌های شناختی و فراهم نمودن الگوهای مناسب شخصیتی برای افراد به منزله ایجاد آمادگی در فرد محسوب می‌شوند. طراحی موقعیت‌هایی با ویژگی محوریت اندیشیدن و تفکر درباره چگونگی تفسیر محیط و خلق معنای لازم برای آن و نیز ترسیم مرزهایی ملموس برای تعیین محدوده عاملیت شخص در آن موقعیت‌ها، الگوهایی برای عمل کردن فرد فراهم می‌کند که در نهایت او را برای مواجهه‌های بعدی با محیط آماده می‌کند (بندورا، ۲۰۰۲).

۳. آموزش خلاقیت

خلاقیت توانایی اندیشیدن درباره امور از راه‌های تازه و غیر معمول و رسیدن به راه حل‌های منحصر به فرد برای مسائل می‌باشد. برای تربیت فرد خودکارآمد، آموزش مهارت‌هایی که روش‌های اندیشیدن خلاق را در دستور کار دارد و فرد را با چالش‌های شناختی مواجه می‌سازد، باید مد نظر قرار گیرد. این آموزش‌ها باید کاربردی بوده و موقعیت‌های واقعی چالش برانگیز محیطی را برای فرد شبیه سازی نماید. اندیشیدن خلاق نیازمند نگرستن به مسائل از زاویه‌های غیر متعارف است و معمولاً کارآمدی شخص در گرو ارزیابی صحیحش درباره چگونگی تعامل سه جانبه شخص، محیط و رفتار و مخصوصاً نقش خود در این تعامل است که زمینه کشف خلاقانه را به فرد می‌دهد.

۴. آموزش کنترل خود

بندورا (۲۰۰۱) تأکید می‌کند که سلامت روانی یا سازگاری به این بستگی دارد که افراد چه قدر تصور می‌کنند که روی کارکردهای خود و رخدادهای محیط اطرافشان کنترل دارند. آنها برای کنترل شخصی دو جنبه قائل هستند که عبارتند از:

الف) تأخیر کامروایی: تأخیر کامروایی به تأخیر انداختن ارضای آتی نیازها برای رسیدن به نتیجه مطلوب آتی می‌باشد که در واقع اهمیت عوامل شخصی - شناختی را در رفتار نشان می‌دهد (میشل، کانتور و فلدمن، ۱۹۹۶؛ میشل و مور، ۱۹۸۰). به طور نمونه، یک دانش آموز از تبلی و وقت تلف کردن در مدرسه چشم پوشی می‌کند تا در امتحان‌ها نمره‌های خوبی بگیرد.

ب) تعادل محل کنترل: معنای محل کنترل این است که آیا شخص نتایج را حاصل عملکرد خودش (کنترل درونی) می‌داند یا حاصل وقایع خارج از کنترل خود (کنترل بیرونی) (راتر، ۱۹۶۶). کسانی که کنترل درونی دارند، فرض را بر این می‌گذارند که نتایج حاصل، معلول اعمال و رفتار خودشان هستند. اما کسانی که کنترل بیرونی دارند، خود را اسیر سرنوشت، شانس و دیگران می‌دانند. بر این اساس به طور طبیعی، افراد خودکارآمد باید دارای منبع کنترل درونی باشند، اما بندورا (۲۰۰۵) در یکی از مقاله‌های خود شانس را به «فرصت» تعبیر می‌کند و از مدیریت عاملی فرصت‌ها نام می‌برد و محیط بیرونی و آرایش آن را در چگونگی خلق این فرصت‌ها و میزان بهره‌گیری از آنها از نظر دور نمی‌داند.

نتیجه‌گیری

خودکارآمدی با پیش زمینه روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و فلسفی، ایده‌ای است که دربرگیرنده صفتی انسانی است و با محور قرار دادن توانایی‌های انسان، باور فرد به کارآیی و اثربخشی این توانایی‌ها از نظریه شناختی - اجتماعی و به خصوص نظریه‌های بندورا نشئت گرفته است. این امر مانند هر پدیده‌ای از این دست در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه مبتنی بر پیش فرض‌های معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و اخلاقی درباره انسان، جهان و دانش است. با کاوش‌هایی که در آثار بندورا و افراد تأثیرگذار بر او و تأثیرپذیر از او صورت گرفت، نتایج زیر به دست آمد که این نتایج می‌تواند در صورت بندی خودکارآمدی به عنوان هدفی تربیتی متضمن نکاتی تأمل برانگیز و البته راهگشا باشد.

خودکارآمدی کیفیتی اکتسابی است و مستلزم اندیشیدن، تصمیم‌گیری صحیح و مناسب است. به علت اکتسابی بودن این کیفیت و نیز وابسته بودن آن به تلاش منظم و الگوهای کنش متقابل طراحی شده و

اینکه این الگوها در فرایند نظاممند تعلیم و تربیت و در حین رابطه متقابل فرد با محیط بهتر و مؤثرتر طراحی و برنامه ریزی می‌شوند، می‌توان خودکارآمدی را به عنوان هدفی واسطه‌ای در راستای تحقق هدف‌های کلی‌تر در اولویت هدف‌های تربیتی قرار داد.

مبنای خودکارآمدی مورد نظر بندورا عاملیتی است که اساساً به توانایی‌های فرد متکی است و به همین دلیل منجر به خود-مدیریتی زندگی می‌شود. از طرف دیگر انسان دارای قدرت فرا روندگی است. بدین معنی که دارای ظرفیت فراشناختی است و این ویژگی به او اجازه می‌دهد تا بر روی خود و بسندگی تفکر و عمل شخصی تکیه کند.

خودکارآمدی را می‌توان از سطح فردی به سطح اجتماعی ارتقاء داد. برای تحقق این امر می‌توان به ارتقاء کمیت و کیفیت برنامه‌های آموزشی و تربیتی جهت دار مدرسه‌ها و خانواده‌ها پرداخت. با سپردن مسئولیت به کودکان در خانواده و اعتماد به آنان برای انجام امور در سنین بالاتر و ایجاد محرک‌های انگیزشی لازم برای تقویت رفتارهای صحیح می‌توان به فرایند خودکارآمد بودن افراد کمک کرد. شکل‌گیری هویت انسانی که خودکارآمدی در هسته آن قرار داشته باشد، با توجه به آن دسته از ساختارها و الگوهای عاملی امکان‌پذیر است که در جامعه فراهم شود.

تأثیر بازخوردی چنین هویتی تلاش باز تولید این الگوها در شکل‌های جدید و متناسب با نیازهای روز می‌باشد. به عبارت دیگر، زمانی که فرد دارای هویتی با ویژگی خودکارآمدی باشد، می‌تواند در خلق ساختارهای اجتماعی برای پیشبرد جامعه کارآمد مؤثر باشد. افزون بر این در متون دینی، به خصوص دین اسلام بر سعی و تلاش به عنوان زمینه موفقیت فرد تأکید شده است و این بستر را برای انتخاب خودکارآمدی به عنوان هدفی تربیتی فراهم می‌کند.

گنجاندن خودکارآمدی به عنوان هدفی تربیتی مستلزم بازاندیشی در مورد میزان و حدود اثرات فرد و جامعه بر یکدیگر و لحاظ کردن زمینه‌های فرهنگی متناسب با خودکارآمدی است. این امر مهم نیز نیازمند باز تولید معنا و محتوای انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی متناسب با عقاید، ارزش‌ها و مبانی اخلاقی و فرهنگی جامعه است.

پیش فرض‌های هستی‌شناختی خودکارآمدی از بعد روان‌شناسی به شرح زیر عبارتند از:

۱. جهان و هستی آن بر اساس نوعی نظم درونی بدون دخالت خالق (آفریننده‌ای) در حال گذار است. درست مانند یک ساعتی که بدون دخالت سازنده آن کار می‌کند.
۲. انسان موجودی آزاد با ماهیت سیال و بدون قصد و ناآگاهانه خلق شده است.

۳. شخصیت و هویت اکتسابی است نه انتسابی.
۴. عمل محل ظهور و تجلی هویت انسانی است و این تجلی و ظهور بدون همراهی اندیشه و فکر، فاقد محتوا و عاری از هر نوع تأثیرگذاری بر هویت فرد است.
۵. کنش متقابل انسان با محیط و رفتار، خود ضامن فرایند هویت پردازی انسان است.
۶. انسان دارای قدرت فراروندگی است. بدین معنی که دارای ظرفیت فرا شناختی است و این ویژگی به او اجازه می‌دهد تا بر روی خود و بسندگی تفکر و عمل شخصی تأمل نماید.
۷. یکی از اصول هستی شناختی متناسب با خودکارآمدی اصل «تغییر» است. بر این مبنا، «تغییر» صفت عمومی و اساسی واقعیت جهان است که از زمان یونان باستان مورد توجه بوده است. اساساً خودکارآمدی کمتر می‌تواند بر بستر ثبات شکل بگیرد. وجود ویژگی چالش طلبی در خودکارآمدی ناظر به تمایل به ایجاد تغییر است.
۸. یکی دیگر از وجوه هستی شناختی انسان «ارتباط» است. ارتباط صرفاً یک رابطه کلامی یا غیر کلامی ساده نیست، بلکه محل ظهور شخصیت آدمی است. در فرایند ارتباط دو طرف ارتباط در رابطه ضروری متقابل وارد دنیای هم می‌شوند و ارتباط را پیچیده می‌سازند.
- همچنین، پیش فرض‌های هستی شناسی اجتماعی خودکارآمدی با تکیه بر اصول اساسی مورد نظر بندورا در خصوص شرایط اجتماعی رشد و پرورش ایده خودکارآمدی عبارتند از:
۱. جامعه وجودی مستقل و آزاد از کنش وری انسان ندارد.
 ۲. ساختارهای اجتماعی انعطاف پذیر و قابل دگرگونی و دست‌خوش تحول می‌باشند.
 ۳. انسان به علت دارا بودن ذهن و آگاهی به رغم وجود ساختارهای الزام آور فرهنگی و ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی صاحب اراده آزاد در فرایند انتخاب و تصمیم‌گیری است.
 ۴. ارزش‌ها، هدف‌ها و آمال اجتماعی همسو و هم‌نوا با انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های فرد می‌باشند و برآمده از موقعیت‌های اجتماعی و تجربه هستند.
 ۵. موقعیت‌های اجتماعی و نمادهای آن قابل تفسیر و موجد معیار عملکرد صحیح می‌باشند.
- علاوه بر این، پیش فرض‌های معرفت شناختی خودکارآمدی بندورا را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:
۱. هستی دارای ساختار از پیش طراحی شده نیست، بلکه متناسب با چگونگی برخورد ما قابل شکل دهی است.
 ۲. معرفت و شناخت نه ضمنی و نه اکتشافی است، بلکه حاصل تعامل بوده و در جریان آن شکل می‌گیرد.

۳. حدود شناخت انسان نامشخص است، توانایی انسان در دستیابی به معرفت کاملاً به میزان اعمال عاملیت او بستگی دارد.
۴. معرفت انسان همیشه در حال دگرگونی است و تلقی نقطه کمال برای انسان با رویکردی کمال‌گرایانه منطقی نیست.
۵. انسان عقاید و باورهای خود را در جریان تعامل با محیط و خود در قالب معیارهایی دریافت می‌کند که برای او نقش مقیاس عملکرد را ایفا می‌کند.
۶. کمک به بالا رفتن آگاهی انسان به او در راستای شکل‌گیری توده دانش کمک کرده و چگونگی انتخاب و تصمیم‌گیری او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به نوعی خودآگاهی مقدمه خودکارآمدی است. (این اصل به طور آشکار تأثیر تفکر اگزیستانسیالیستی را در شکل‌گیری ایده خودکارآمدی نشان می‌دهد.)
۷. عاملیت شخص منشأ عمل و یکی از مهم‌ترین پایه‌های عمل، پایه معرفتی است.
۸. منشأ معرفت انسان در خارج از شخص وجود ندارد. محیط زندگی شخص، خود شخص (افکار، باورها، اعتقادات و رفتار) و تعاملات شخص که مانند یک رشته عمل هدفمند بین او و محیط خارج از خود و درون شخص در جریان است.

منابع

- باقری، خسرو (۱۳۸۶). *رویکردها و روش‌های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت*. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- باقری، خسرو (۱۳۸۹). *نو عملگرایی و فلسفه تعلیم و تربیت*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- توسلی، عباس (۱۳۷۴). *درآمدی بر جامعه‌شناسی*. تهران: انتشارات سمت
- جرالد، ال. گوتک (۱۹۹۷). *مکاتب فلسفی و آراء تربیتی*. ترجمه محمد جعفر پاک سرشت (۱۳۸۴)، تهران: انتشارات سمت
- دیلنی، تیم (۲۰۰۴). *نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی*. ترجمه بهرننگ صدیقی و وحید طلوعی (۱۳۸۸)، تهران: نشر نی
- زیا کلام، فاطمه (۱۳۷۸). *سیراندیشه فلسفی در غرب*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- شولتز، دوان پی.، شولتز، سیدنی آلن (۲۰۰۹). *تاریخ روان‌شناسی نوین*. ترجمه علی اکبر سیف، حسن پاشا شریفی، خدیجه علی آبادی و جعفر نجفی زند (۱۳۸۸)، تهران: نشر دوران
- کاردان، علیمحمد (۱۳۸۱). *سیر آراء تربیتی در غرب*. تهران: انتشارات سمت
- نقیب زاده، میر عبدالحسین (۱۳۷۷). *نگاهی به فلسفه آموزش و پرورش*. تهران: نشر طهوری
- نقیب زاده، میر عبدالحسین (۱۳۸۷). *نگاهی به نگرش‌های فلسفی در سده بیستم*. تهران: نشر طهوری
- هرگنهان، بی آر؛ السون، ام. اچ. (۲۰۰۵). *مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری*. ترجمه علی اکبر سیف (۱۳۸۵)، تهران: نشر دوران
- Baldwin, J. (1986). *George Herbert Mead: A Unifying Theory for Sociology*. Beverly Hills: Sage Publishin.
- Bandura, A. (1982). The self-esteem in reciprocal determinism. *Perspectives on Psychological Science*, 3, 120-128.
- Bandura, A. (1986). *Social foundations of thought and action: A social cognitive theory*. Englewood Cliff, Prentice Hal.
- Bandura, A. (1989). *Self-efficacy in changing societies*. New York: Cambridge University Press.
- Bandura, A. (1991). Exploration of fortuitous determinants of life paths. *Psychological Inquiry*, 9, 95-99.
- Bandura, A. (1995). Toward a psychology of human agency. *Perspectives on Psychological Science*, 1, 164-180.
- Bandura, A. (2005). Adolescent development from an agentic perspective. *Perspectives on Psychological Science*, 3, 110-121.
- Flawell, W. (1976). Who is this "we"? Levels of collective Identity and self representations. *Journal of Personality and Social Psychology*, 71, 83-93.

- Jacobse, B., & Parise, M. (1987). Self and group in modern society: Ten theses on the individual self and the collective self. *Perspectives on Psychological Science*, 5, 105-118.
- Kallen, H. (1956). *The Social Dynamics of George Herbert Mead*. Washington, DC: Public Affairs Press.
- Michel, E. C., & Feldman, G. (1996). Mechanisms governing empowerment effects: A self-efficacy analysis. *Journal of Personality and Social Psychology*, 58, 472-486.
- Pampl, F. (2000). *Sociological Lines and Ideas*. New York: Worth Publishers.
- Rooter, J. (1966). *Behavior: The control of perception*. Chicago: Aldine.

